

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید

۱۱/۰۱/۲۱

مشکل ما در اندیشه و فرهنگ ماست!

جناب "وردک" صاحب در نامه جوابیه خویش عنوانی من به مطالب زیادی اشاره فرموده اند که به نظر من اگر به هر نکته مهم آن نوشته به شکل فشرده، ولی جزء به جزء پرداخته شود، فهم آن ساده تر خواهد بود.

۱- دلیل این که من به نوشته جناب "آزاد ل." عکس العملی نشان نداده ام این است که:

الف) ایشان به عنوان یک انسان آزاد مانند من و شما و هر انسان دیگری این حق را دارند که نظر شان را در هر موردی که خواسته باشند، بیان کنند.

چنین حق، حقی مسلم و غیرقابل سلب هر انسانی است. شما خواستید خلاف "اصل آزادی های بنیادی بشری" در این عصر و زمان - با خواهشی که از پورتال نمودید - جلو این آزادی را بگیرد. علت این که من و شما امروز در برابر هم - نه به عنوان دو دشمن (در مورد خود اطمینان دارم)، که به عنوان دارندگان دو نظر - قرار داریم، همین است.

من همواره از حق داشتن آزادی، به خصوص حق داشتن آزادی بیان، دفاع نموده ام. به اساس همین مفکوره به این باور هستم که شما هم - هر کسی - حق دارید نظریات تان را در هر موردی که خواسته باشید، بیان کنید. بهتر است هیچ کدام مانعی در این راستا برای دیگری به وجود نیایم. منتها یک اصل را نباید فراموش کنیم که از دایره ادب و نزاکت نباید خارج شد.

زمانی که شما موضع غیر مدنی در برابر آقای "آزاد ل." اختیار نمودید، من خود را مکلف دانستم - به عنوان یک انسان طرفدار آزادی بیان و ... به عنوان یک افغان و به عنوان یک روشنفکر مسؤول - که در این بحث، نه به طرفداری از آقای "آزاد ل." و نه به خاطر قرار گرفتن در برابر شما، که برای توضیح یک سری حرف هائی که شما آن ها را عنوان نموده بودید و به همه ما ها مربوط می شد، به شیوه غیر متداول در میان ما افغان ها، پا پیش بگذارم؛ که با تأسف می بینم این پیشنهاد افتخار قبول شما را حاصل نکرد.

ب) چون من با بسیاری حرف ها و نظریات آقای "آزاد ل." موافق هستم.

۲- من هیچ گاه دعوی داشتن علم نکرده ام و هیچ وقت چنین جسارتی را نخواهم کرد. چنین دعاها را من می گذارم برای آقایانی مانند پروفیسور ستار سیرت، دکتر فرید یونس، سیمین عمرها و ساداتها و...؛ برای مغزهای دارای ظرفیت های بزرگ برای شناخت هستی به این بزرگی و راز و رمز و پیچیدگی های آن؛ برای تفسیر کتابی که نه سر آن پیداست و نه آخر آن! و برای کسانی مانند ملا عمرها که به نام عالم، و به نیابت از خدا و رسولش حکم قتل صد ها و هزارها بنده خدا را صادر می کنند. از مغز کوچک من چنین کاری بعید است!

۳- به نظر من دانستن سوالاتی که من مطرح نموده ام ضروری تر است تا مسایلی از این که موجودیت قوای ناتو در کشور ما توجیه پذیر است یا خیر؛ اگر چه من شخصاً هیچگاه موجودیت قوای ناتو و موجودیت امریکائی ها را در کشور نه توجیه کرده ام و نه آن را قانونی می دانم.

شما نوشته های مرا یک بار مرور کنید. در هیچ نوشته از هجوم و حضور و کشتار امریکائی ها و ناتو در افغانستان دفاع نشده است.

من همواره این حرکت را "تجاوز" خوانده ام و فرقی میان این تجاوز و تجاوز شوروی به افغانستان، نه از لحاظ مفهوم و معنی لفظی تجاوز و نه از لحاظ اهدافی که در پس این حرکتها یا تجاوزها نهفته بود و نهفته است، می بینم.

شما مقاله "طالب و ملیگرائی؟ چه طنز با مزه!" مرا بخوانید. در این مقاله من فرقی میان کرسی و کارمل و ربانی و مجددی و طالب و خلیلی و امثالهم، کسانی که به خود - به مردم خود - اتکاء ندارند، قایل نشده ام. چرا؟ چون اینها هر کدام به کشوری وابسته بودند و هستند و در برابر کشور یا کشورهای خارجی، خلاف منافع کشور خود، تعهد خدمت داده اند.

تنها از همین جمله باید فهمیده شود که من نه تنها هجوم شوروی به افغانستان را تجاوز می دانستم و می دانم که هجوم امریکا و مداخلات مستقیم و غیرمستقیم ایران و پاکستان و هند و چین و ... را نیز نوعی از تجاوز به خاک خود می دانم.

من در این خصوص تا جای امکان نوشته ام و باز هم خواهم نوشت؛ ولی با اینهم همانطور که در بالا یاد شد، مهم تر از اینها طرح همان مسایلی است که شما آنرا از لحاظ اهمیت در درجه دوم قرار داده اید: پرداختن به مسایل فکری در کشور ما!

به نظر من مشکل اصلی ما خارجیها نیستند. من هیچگاه نمی گویم که خارجیها برای ما مشکل ایجاد نکرده اند و مشکل ایجاد نمی کنند. خارجیها کاری را که باید به نفع خود بکنند، می کنند. خارجیها از نفع و ضرر خود و این که چه کنند و چه نکنند غافل نیستند. ما باید هوشیار شویم! و هوشیار شدن ما به شناخت افکار و عقاید و فرهنگ و تاریخ ما مربوط است. من اگر هزار بگویم تجاوز و تجاوز و ... هیچ چیزی عوض نمی شود تا اندیشه و افکار و اعتقادات و فرهنگ من - که بر پایه آن خود من هم تغییر می کنم - تغییر نکند. و چنین تغییری تنها از راه واکاوی همین پدیدهها - فرهنگ و اندیشه و اعتقادات و تاریخ - و شناخت سود و زیان این پدیدهها به وجود می آید.

ستراتژیها با توجه به سه مسأله طراحی می شوند:

- شناخت (نیروی) خود.

- شناخت (نیروی) دشمن. و،

- شناخت محل تلاقیها.

ما باید خود را بشناسیم. شناخت آن نیست که شما "وردک" هستید و من "سدید"، بلکه آن است که من و شما بدانیم که ما چگونه فکر می‌کنیم و چرا؛ و چرا چنینیم؟

حضور ناتو و امریکائی‌ها و پاکستانی‌ها و ایرانی‌ها و قبل بر این روس‌ها در کشور ما برای آن است و بود که ما این‌چرا‌ها را نخواستیم در طول تاریخ مبهم اندیشه‌های مبهم‌تر خود جواب بگوئیم. مسئولین فکری یا فکر سازان ما که بیشتر علمای دین بودند و هنوز هم هستند در توضیح مسائلی مهم و حیاتی و ملموس ما، با تأسف به هر دلیلی که بود، کوتاهی کرده‌اند.

یک بار این توضیح‌المسائل‌ها را بخوانید؛ که فکر می‌کنم حتماً حداقل یکی از آن‌ها را یک بار تا حال خوانده‌اید. آیا علمای ما بهتر نبود که به جای این همه توضیح‌المسائل یک بار می‌گفتند: ببینید شما چگونه می‌اندیشید؟ کدام یک مسأله را از میان این همه توضیح‌المسائل‌ها به شما مثال بزنم؟!

و امروز که ما خود، با استفاده از نعمت سواد و دانش، فرهنگ خود را، اعتقادات و باورهای خود را با دقت و تأمل مورد ارزیابی قرار می‌دهیم و این‌جا و آنجا سؤالی مطرح می‌کنیم، شما می‌فرمائید این ضرورتر است، یا آن و ...

من می‌گویم: در حین ضروری بودن آن، این ضروری‌تر است؛ زیرا بستر ورود و زمینه حضور آن را این مهیا می‌کند! در یک کلام مشکل ما - باهمه حرف‌ها - امریکا و روس و ایران و پاکستان و ... نیست! مشکل ما فرهنگ و اندیشه ماست!

من مانند شما به آزادی و استقلال کشور فکر می‌کنم، اما دو نکته را نباید فراموش کنیم که: - دست یافتن به آزادی و استقلال بدون داشتن پایه‌های استوار فکری، به خصوص حفظ و نگهداری از آزادی و استقلال کشور - ممکن نیست.

فرق شما و من در این است که شما پیش پای تان را نگاه می‌کنید و من به افق‌های دور و به نسل‌های بی‌شمار این کشور که یکی پی دیگری خواهند آمد و از خود خواهند پرسید که پدران ما چه گفتند و چه کردند و چه نگفتند و چه نکردند، می‌اندیشم!

- آزادی و استقلال یک ملت از راه تکیه به خود آن ملت به دست می‌آید؛ نه از دامان بیگانه‌ها. فکر می‌کنم که شما منظور مرا درک کرده باشید. بیشتر از این توضیح در این خصوص هم برای من خسته‌کننده شده و هم برای شما شاید ملال‌آور باشد.

این مسایل را برای آن نوشتیم که شما از اولویت‌ها صحبت نمودید. اولویت، نو شدن فرهنگ و اندیشه ماست؛ بدون این که سایر مسایل را که به ترتیب دارای اهمیت اند فراموش کنیم.

۳- در مورد سکناریست‌ها، فاشیست‌ها، تجزیه‌طلبان، تفرقه‌اندازان، بیگانه‌پرستان و هم در مورد زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو و بگرام و ... من با شما هم نظر هستم؛ ولی باز هم می‌گویم که شما اگر بال‌پرندۀ را قیچی کنید، قدرت پرواز را از آن‌پرندۀ می‌گیرید.

فراموش نکنید که ضعف ما باعث قوت دیگران است و ضعف ما از فرهنگ بسته ما و از نیندیشدن ما ناشی می‌گردد.

شما شاید متوجه نشده باشید، ولی در کشور ما موانعی چون خود شما بر سر راه اندیشیدن آزاد وجود دارد و اندیشه‌ها همواره پیش از این که به بلوغ برسند و درست و نادرست آن معلوم شوند، مانند تلویزیون‌هایی که در دوران طالب به دار آویخته شدند، به دست کسانی مانند شما به دار تعصب آویخته می‌شوند.

به نظر من اولویت کار ما این است که ما موقف تاریخی و فراتاریخی خویش را در برابر اندیشه و اندیشیدن در کشور خویش تغییر بدهیم.

۴- ای کاش شما آن نوشته مرا می خواندید. جای بسیار تأسف است که ما در برابر نوشته ها یا در برابر نظرات دیگران چنین موضع هائی را اختیار می کنیم. این کار درست یکی از همان چیز های است که من روی آن انگشت انتقاد می گذارم. پیش دآوری ها و حرکت از یک موضع ثابت و تغییر ناپذیر و خود را همیشه به حق دانستن. فرق علم و دین یا فرق یک دینمدار و کسی که اندیشه هایش - حتی خداشناسی اش - بر روی اندوخته های عینی و عملی و تجربه های دامنه دار بشری استوار است همین است که یکی خود را در کمال نهائی می بیند و می گوید همین که من می گویم و دیگری می گوید تا این جا که تجربه ثابت کرده آره، و بعد از این مربوط می شود به زمان و باز هم به تجربه؛ همانگونه که در طول تاریخ بشری بوده است.

نظر من این است که ما این حرف ها را با جاری ساختن دریا های از خون نباید به اثبات برسانیم، بلکه ضروری تر است تا صدای یک دیگر را بشنویم! و این صدا ها امروز از طریق همین نوشته ها بهتر شنیده می شوند. حال که خواست خدا چنین بوده است که شما به عنوان یک مرد مذهبی و من به حیث یک روشنفکر در برابر هم قرار بگیریم - نه برای دشمنی و جنگ، بلکه برای روشن ساختن یک سلسله حرف ها - چرا نباید به حرف های یک دیگر گوش دهیم و از آنچه گفته ایم و میگوئیم خویش را آگاه بسازیم؟

طبیعت قوانین خود را دارد. اگر سنگی را از بلندی رها کنید به طرف پائین می رود و نه به طرف بالا. اگر ما دو پا را در موزه کنیم که نه، سنگ به طرف بالا می رود کسی چیزی کرده نمی تواند، ولی طبیعت میباید بار هم اگر شما آن سنگ را از همان جا رها کنید آن را به طرف پائین سوق می دهد و با این کارش ابله بودن ما را بیشتر از پیش برملا می سازد.

فرهنگ ما متأسفانه چنین است! با چنین فرهنگی ما همیشه مشکل داریم؛ هم با خود، و هم با دیگران.

اگر این حرف درست باشد که به عمر اطلاع دادند که در مصر یا در ایران کتاب های بی شماری به دست ما افتیده است. شما بفهمید که با این کتاب ها چه کنیم و عمر فرمان داده بود که اگر مطابق به قرآن است ما قرآن را داریم و اگر خلاف قرآن است ما به چیزی که خلاف قرآن باشد احتیاج نداریم، پس باید گفت که نظر شما هم از همان چشمه آب می خورد و پس از هزار و چهار صد سال هنوز هم همان نظریه دینی بر افکار شما و افرادی مانند شما مسلط است. در حالی که به نظر من ما سخت نیاز به این داریم که یک بار هم اگر شده سر از خواب بیشتر از یک هزار ساله بلند کنیم و ببینیم که دیگران چه فکر می کنند و در پیرامون ما چه ها می گذرد.

لازم نیست زیاد دور برویم. یک نگاه آموزنده به اطراف ما، در درون خاک خود ما، و دیدن ده ها هزار نظامی خارجی و دست های پنهان و آشکار ایران و پاکستان و ... و صد ها هزار نوع بدبختی های ما کافی است که ما را متوجه چیز های غیر از قرآن و دین هم بسازد.

می دانید که بدی کار دینمداران متعصب در چه است؟ این که می پندارند برای هر سؤالی جوابی آماده دارند. این نوع تفکر و تصور انسان را از اندیشیدن باز می دارد و مشکل اصلی ما همین است.

از همین مشکل است که هزاران مشکل دیگر ما، به شمول مشکل ناتو و امریکائی ها و بمباران های آن ها و بگرام و گوانتانامو و ... بروز می کند. ده ها سال است که در کشور ما می گویند مارکس گفته است:

"دین افیون توده هاست." آیا شما نمی بینید که از دین در طول تاریخ در کشور ما در جهت تخدیر ذهنیت ها و تخدیش افکار استفاده شده است؟ به جامعه و به تاریخ خود به عنوان یک انسان مسؤل در برابر خدا و مردم نگاه

کنید. آیا همانطور نیست که مارکس می گفت؟ به ما گفته شده بود که مارکس دشمن دین است. مارکس به خدا اعتقاد نداشت، ولی دشمن دین و آزادی های مذهبی نبود.

من در آن مقاله تنها همین دو نکته را توضیح نموده ام. آن هم نه برای این که از مارکس دفاع کنم، زیرا نوشته های مارکس به دفاع، به خصوص دفاع من و امثال من، احتیاج ندارد. این نوشته ها صاف و ساده هستند و هر کسی که غرضی در کارش نباشد آن را به سادگی می فهمد. غرض از پرداختن به این مسأله این بود که ما متوجه این اصل شویم که چقدر ما را از اندیشیدن درست منحرف نموده اند.

۵- دامنه آرزومندی من کمی بیشتر از آرزومندی شما امتداد دارد. شما می گوئید: امپریالیزم در این سرزمین آزادگان هیچ وقت به هدف خود نمی رسد و من می گویم: آرزو دارم هیچ کشوری - به شمول آن کشور یا کشور هائی که همین اکنون رهبران پرآوازه و گل های سر سبد جهاد افغانستان(!) در مهمانسرا های مجلل شان آرام غنوده اند و به دستور آن ها کشور خویش را آشفته و آشفته تر می سازند، در این سرزمین به هدف یا اهداف شوم خود نرسد.

۶- امیدوارم که اگر این بار هم خدای ناخواسته قرعه به نام دوستان شما افتاد، باز هم کار این ملت به جا هائی نرسد که امروز رسیده است و باز هم همه گناه هائی را که دوستان تان خود مرتکب شده اند یا مرتکب می شوند به گردن خارجی ها نیندازند.

روس رفت، نجیب سقوط کرد و دوستان شما آمدند. سرنوشت کشور و مردم به دست دوستان شما افتاد. چرا کار ما بدین جا کشید؟ آیا شما فکر نمی کنید که همه بدبختی های ما به شمول تجاوز و حضور نیرو های امریکائی و ناتو میراثی است از کارنامه های زشتی که دوستان شما مرتکب شدند. البته در همان حدی که این ها مسؤل هستند! والا این میراث ریشه های خیلی خیلی درازی دارد.

آیا می توانم بپرسم که شما آن وقت کجا بودید، و چه می کردید؟ اگر امین و کارمل مستقیماً شوروی وقت را به افغانستان دعوت نمودند، دوستان شما خواسته و ناخواسته پای پاکستان و ایران را - و پای امریکا و ناتو را - به خاک ما کشاندند.

در امر مقصر خواندن امریکائیان در خشونت ها و کشتار و بمباردمان ها و غیره و غیره من نه تنها امریکائیان و مؤتلفین خارجی و داخلی شان مانند کرزی و ربانی و دوستم و خلیلی و مجددی و سیاف و قسیم و ده ها تا جنایت پیشه دیگر مثل این ها را مقصر می دانم، که دوستان شما را هم - حتی بیشتر از آن ها - در این همه ویرانی و خون و اشک و آه و ذلت مقصر می دانم. همین ها بودند که همراه با دیگران کار "به راه افتاده" این ملت را بعد از سقوط نجیب، خراب کردند. طالب هم از درون همین ها موجودیت پیدا کرد.

۷- شما این سرزمین را سرزمین آزدگان می نامید. در این حرف شکی وجود ندارد؛ ولی با تأسف یک تعداد فرزندان ناخلف این مرز و بوم - دوستان شما و کرزی و دوستانش که شرمش باد از آن شف دستاری که در یکی از عکس هایش به سر زده است و شرمش باد از این که خود را یک شخص ملی می خواند - دستار این آزادگان را به خاک برابر کرده اند.

۸- در مورد این که عرفا با کسی مناقشه و مناظره نمی کنند، باید به اطلاع جناب شما برسانم که مناظره در آن مورد خاص روز ها قبل از پا پیش گذاشتن آن ریش سپید در مناظره شروع شده بود. کسی هم آن ریش سپید را مجبور نساخته بود که در آن مناظره اشتراک کند. و اگر کسی هم فرض محال او را مجبور به این کار کرده باشد، او که خود "واکدار" ریش خود بود، نباید به این کار دست می زد.

این ریش سپید می توانست که مطابق پندار شما شیوه عرفا را که با کسی مناقشه و مناظره نمی کنند، اختیار کند. ولی او این کار را نکرد. من آرزو داشتم که شما دنبال این سلسله بحث های روشن کننده را بگیرید، ولی، خوب چه می توان کرد!

۹- شما از بزرگانی مانند حافظ و بیدل و سعدی و خوشحال خان و ... نام برده و اضافه نموده اید که: اگر دوست ما می خواهد که بفهمد چطور می توان از راه عرفان به خدا رسید، باید به آثار علمای مذکور مراجعه کند و خود را آگاه سازد.

من این کار را نمی کنم، زیرا در آنصورت مجبورم اول خدا را آن قدر کوچک بسازم که برابر باشد با محدوده تصور این ها. این کار را من، البته بعد از این که آثار این بزرگان را دقیقاً مطالعه نمودم، نمی توانم بکنم! یک نکته را باید خدمت شما عرض کنم و آن اینست که خدا در قالب فکری هیچ انسانی نمی گنجد؛ خواه این انسان حافظ و مولوی باشد یا موسی و عیسی و یا پیامبر ما!

من آن سؤال را که: " آیا سوره فاتحه جزء از قرآن است؟ " کفرآمیز نمی دانم، بلکه این را کفرآمیز می دانم که بگویم (یا بگوئیم): "من خدا را می شناسم!" و آن هم با ارتباط دادن آتش و دوزخ و ... به خدا!!

من به این باور هستم که مرغ اندیشه همه آن هائی که شما از آن ها نام بردید تا جا هائی که برای آن ها ممکن است به پرواز خود ادامه می دهد، ولی بالاخره به تصور این که هر آن چه را که باید می دید و می دانست دیده و دانسته است - تصویری محض - با بال های سوخته به پیش پای صاحبان شان سقوط کرده است. مانند سیمرغ عطار! عرفان حاصل درماندگی های انسان دین خوست. زمانی که عارف های پنداری ما از راه تفکر در قرآن نمی توانند به سؤال های خویش پاسخی بیابند، به دامن عرفان پناه می برند.

ولی باوجود این تفکر عرفانی نسبت به سائر تفکرات دینی تفکری است، والا. زیرا در آن رگه هائی از تفاهم و تساهل و دگرپذیری و تکثرگرایی و تحمل و گذشت وجود دارد؛ اگر چه در میان آنانی که امروز خود را پیرو مولانا و عطار و خرقانی و ... می دانند عملاً چنین چیزی به مشاهده نمی رسد.

من شخصی نیستم که به بازی با کلمات عادت داشته باشم. من همان شخصی ام که وقتی استادش می خواست به او درس دین بیاموزد و بعد از " الف " گفت: " بگو، ب! "، گفت: " نه! همین یک حرف برای من کافی است! " متوجه باشید که این نه، نهی نیست که از سر مستی، خود بینی و غرور به آنچه علم و دانش می نامیم به وجود آمده باشد، بلکه نهی است که با درک فکر قاصر خود آن را با چنین صلابتی بیان می دارم!

شما اگر هزار بار مولانا و حافظ را از نو بخوانید، جز کلمات بی نهایت زیبا، ادبیات بلند شعری و احساس بسیار رقیق و ظریفانه و انسانی عارف، چیز دیگری که کمک عملی و منطقی و علمی به شناخت هستی یا شناخت خدا به شما بکند به دست نمی آوريد.

در عرفان احساس و عاطفه و روان و تربیت، توأم با سرخوردگی های ما هستند که قالب فکر عرفانی ما را می سازند.

ذکر مداوم و تکرار هزار باره یک کلمه یا یک جمله بالاخره انسان را بدان حدی می رساند که فکر کند خود خداست!

من یقین دارم که این بحث به مذاق خیلی ها برابر نیست، ولی همین که هست!

دین و کفر مرا از لابلای همین کلمات تخمین بزنید! من هزار بار خدا را شکر می‌کنم که من آنگونه که سیاف و محسنی و امثال این‌ها در باره دین و مذهب و خدا و پیامبر فکر می‌کنند، فکر نمی‌کنم. و در اخیر این را با صدای رسا می‌گویم که ترجیح می‌دهم کافر باشم، ولی مانند این‌ها نباشم.